

مجموعہ شعر

# وراثت

بقلم

محسن سفیدگر

## مقدمه ای که لازم است گفته شود :

معتقدم که اشعار من نیازی به چکش کاری، اصلاح و دوباره نویسی ندارند.

چون من کارم بت تراشی نیست که قلم و چکش دستم بگیرم و سعی کنم بیننده صرفاً یک جلوه ی خوب ببیند. {در این بحث شنونده و شنیدن ملاک است}

این را هم در نظر بگیرید که من بعنوان صاحب اثر دچار کم و کاستی هایی هستم پس چیزی که توسط من نوشته و منتشر میشود هم شبیه من است.

نباید انتظار داشته باشید که خودم را به شکل دلخواه شما تغییر دهم.

گاهی من درد اجاره نشینی دارم \_ گاهی از عشق می نالم \_ گاهی از اجتماع گله میکنم و ... مطمئناً این مشکلات و دغدغه ها در شعر من نیز نمود پیدا خواهد کرد.

این مباحث را پیش کشیدم چون چندباری به من گوشزد کرده اند که نباید آدم سیاه بینی باشم و این همه سیاه نمایی خوب نیست.

و اما در بحث وزن و عروضی ، من شخصاً تمایلی به رعایت اوزان عروضی ندارم . مثالی میزنم : شما در نظر بگیرید آخوندی در نظر فردی مومن فارغ از اصول دین ، فرعیات را بزرگ جلوه دهد.

بنظر من وزن و عروضی فرع موضوع هستند؛ وقتی که من آنقدر توان دارم که با کلمات و عبارات همان چیزی را که در سرم میگذرد نمایش دهم پس چه دلیلی به اجرای فرعیات است. چه نیازی به البسه ی نخ نما هست که تن اندیشه های تلخ و لختم بکنم.

[Maghtoul76@gmail.com](mailto:Maghtoul76@gmail.com)

[Instagram.com/maghtoul76](https://www.instagram.com/maghtoul76)

اجداد من

شتر بودند

وارث پیزی نشدم

جز بارکشی و نشنواری

کینه کردم ای زندگی

که مثل صابی بیرم

و تا امروز قمپی بدست

برگرده ام سواری

هر جور که مینواهی مرا

در این بیابان می کشی

و هیچ گزیری نیست از

جان کردن و بیگاری

پ.ن: تویی و یک بغل اندیشه که نشنوار کنی \_ سیاوش کسرایی

آشفته ام شبیه فوابی که می بینم  
 آشفته گاهی دلیل بیداری ست  
 دلتگی مثل گرگ شبیغون میزند  
 به قلب چوپانی که در ناهشیاری ست  
 من عاجزانه مبتلا به عشق او شدم  
 غافل از اینکه عشق شکنجه می دهد  
 عمری به سادگی گذشت و نفهمیدم  
 که عشق مبتلا به عاجز آزاری ست  
 جنون مطلق داشتند پشمان او  
 قصه ی ما قصه ی ماه بود و دیوانه  
 من که مادرزاد دیوانه نبودم  
 این اثرات سالها هم جوارى ست  
 خار بود و من غافل جویدم  
 با اینکه دهانم را فونین کرد  
 عادت کرده ام به تکرار مکررات  
 مثل شتربچه که وارث نشواری ست

پ.ن: دم مزین از عشق اگر ره می دهی بر دیده فواب - وحشی بافقی

کرم زده است  
 میراث اجدادم را  
 نیش میزند منطق  
 انگشت اعتقادم را  
 مرید هیچ کسی  
 نباشم بهتر است  
 وقتی کپک زده  
 روحِ مرادم را  
 از من نفواه  
 فخریب نفورم باز  
 وقتی که شیطان  
 فخریب دار هوا و آدم را  
 ناجی من نیست  
 به جز مرگ کسی  
 مرگ میتواند رفع کند  
 وجودِ زائدم را

نعلش کپک زده ام را  
 جایی به دور از زندگی  
 شاید گم و گور کنم  
 و در فردایی که نیست  
 بنشینم با خودم  
 سرگذشتم را مرور کنم  
 جز سیاهی ندیده ام  
 به کار من نیامده  
 پشمان زاندم شاید  
 پشمانم را گور کنم  
 هر طرفی سرگرداندم  
 اجساد بی شماری بود  
 من دست تنها چگونه  
 از میان تن ها عبور کنم؟

پ.ن: چشم به ره نشانده ام جان امیدوار را - وحشی بافقی

فلسفه ی زندگی ام چه بود؟  
 غیر از جنون که اکتسابی ست  
 دیوانگی هم عالمی دارد  
 دیوانگی من انتقابی ست  
 وقتی کسی با خویش می جنگد  
 صدها برابر تلفات دارد  
 من این همه با خویش جنگیدم  
 و صورتم ظاهر اینهمه خرابی ست  
 از این پریشانی گریزی نیست  
 از این همه جنگ و جدل با خود  
 میفواهم روهم را از آفت پاک کنم  
 این هم به نوعی حرکت انقلابی ست

پ.ن: از این بدتر شود حال پریشانی که من دارم - وحشی بافقی

از هر سرایشی عبور کردم  
 و با کله به شوق دل بافتن  
 رفتم که شاید فرصتی باشد  
 برای از نو خودم را ساختن  
 چیزی نصیب من نشد هرگز  
 جز اکتساب این جنون اما  
 من راضی از دیوانگی هستم  
 حتی از سنگ به پاه انداختن  
 این روزگار اسب پموشی بود  
 و من هم که بی تجربه بودم  
 سر شده ام از کله پا شدن  
 از اینهمه زخم اسب تاختن

پ.ن: پوست کند از سر من روزگار - وحشی بافقی



گاهی عبور از مشکل آسان نیست  
و مشکلی دیگر از راه می رسد  
وقتی که با زخمی کنار می آیی  
ضربه ای دیگر سر بزنگاه می رسد  
دست روی دست گذاشته ام بلکه  
بر این پریشان حالی ام فائق آیی  
این انتظار میراث اجداد من است  
گفتند روزی منبری از پناه می رسد  
من سر پلکانم ترک برداشته بود  
و نعش من که بستر سیل است  
با این همه خرابی سیل چه کنم  
که پشت بند واژه ی آه می رسد

پ.ن: کاین سست بنا طاقت سیلاب ندارد - و مثنی بافقی

روزم از شب سیاه  
 این همه سیاه تر است  
 و کلاف عشق او  
 از دستم کوتاه تر است  
 حق دهید که این چنین  
 دیوانه از عشق شده ام  
 وقتی که آن قرص ماه  
 ماه تر است ماه تر است  
 به غم و عذاب عشق  
 دل گرفتار شده ام  
 حال معشوقه ام اما  
 همیشه روبراه تر است  
 چشم هر توایی  
 از گناه ، تر میشود  
 عشق اگر گناه من بود  
 چشمم از گناه تر است

پ.ن: ماه من گفتم که با من مهربان باشد نبود - وحشی بافقی

و برای حسن ختام بیتی از مولانا

ای عشق عقل را تو پراکنده گوی کن  
ای عشق نکته های پریشانم آرزوست

---

انتقادی / پیشنهادی / سخی :

[Maghtoul76@gmail.com](mailto:Maghtoul76@gmail.com)

[Instagram.com/maghtoul76](https://www.instagram.com/maghtoul76)